

چه طبق تلقی هابز قائل باشیم که وضع طبیعی، وضع نابسامان و «جنگ همه علیه همه» است و دولتی برآمده از قرارداد اجتماعی باید که این وضع طبیعی را بسامان کند و چه مانند لاک قائل شویم که وضع طبیعی، خود، به سامان بودن است و جنگ و نزاع، استثناء است و دولت باید متکی بر قرارداد اجتماعی، از «قاعده»- که از نظم و سامان است- حراست کند؛ در هر دو صورت، چه هابزی و چه لاک، دولت بناست که جنگ و نزاع میان افراد ملت را حل و فصل کند و وضع اتحادی و همدلانهای در کار نیست. مرز هم از جهت «قرارداد اجتماعی» و «قوم دولت برخاسته از آن» است که اهمیت می‌یابد. ملت، در این تلقی، مجموعه‌ای است از اتم‌های پراکنده که از قضای اتفاق در کنار هم قرار گرفته و هر اتم، مجبور است که به دولتش و به مرزهایش توجهی کند تا تمنیات و منافع شخصی‌اش هم تا حدی محترم باشد. اصالت و اهمیت حقوق شخصی است که از یک «دولت قاهر» ناگزیر است و به تبع آن دولت است که مرزها مهم می‌شود. اما مشارکت مثبت و فداکاری و ایثار و مانند آن، دیگر به استیفای حقوق شخصی مربوط نیست و از همینجاست که می‌گوییم فکر اسلامی، طرحی دیگر ورای مفهوم مدرن دولت-ملت در انداخته است.

در مفهوم مدرن دولت-ملت، فقط آب و خاک نیست که مرز پیدا می‌کند؛ انسانیت نیز مرز پیدا می‌کند. آیا مردم عراق، فلسطین، سوریه و یمن، انسان نیستند؟ اِماْ آخ لک فی الدین، اُو نظیر لک فی الخلق. در فکر مدرن این انسانیت نیز مرز پیدا می‌کند و تا مرزهای جغرافیایی شماسست که اعتبار دارد و مسئولیتی نسبت به فراتر از آن در کار نیست و بلکه در رقابت مدرن، باید که «دیگری» پامال شود و پیروزی از آن «من» شود؛ چه دیگری در داخل دولت-ملت (تا آنجا که می‌توان از عوارض آن گریخت) یا دیگری در فراسوی مرزها. از جمله شعار «نه غزه؛ نه لبنان؛ جانم فدای ایران» نیز علاوه بر اینکه حتی در چارچوب مدرن، مبتنی بر تلقی منسوخ از امنیت است، ناظر بر همین محدود بودن مدعیات به مرزهای جغرافیایی نیز هست. این شعار چون مبتنی بر همان فردگرایی و خودبینی است حتی به مدعی خود نیز وفادار نخواهد ماند و جانی فدای هیچ «دیگری» ای نخواهد کرد، چه «دیگری» در داخل مرزهای جغرافیایی باشد و چه در آن سوی مرزها؛ کما اینکه هیچ حرکت شهادت طلبانه‌ای در «فدا کردن جان برای ایران» از جانب آن شعاردهندگان مشاهده نشد.

این تلقی در انقلاب اسلامی و نزد امام (ره) و رهبری و به تبع آن نزد اغلب ملت تغییر پیدا کرده است، گرچه اقتضائات دولت-ملت مدرن نیز به رسمیت شناخته شده و مرزهای جغرافیایی یا استقلال کشورها در سیاستگذاری را محترم داشته‌ایم؛ اما دلیل بر آن نیست که در «محدودیت‌های تعاریف» و «مشخصه‌ها»ی آن دربند شویم و اگر همسایه ما از ناحیه خطری تهدید شود، خود را بالکل از او جدا بیندازیم و اگر در داخل اشتیاق داوطلبانه برای مشارکت مثبت و غیراستعماری در تأمین امنیت همسایگان هست- که در میان ملت مسلمان نسبت به سرنوشت مسلمانان فراتر از مرزهای جغرافیایی، چنین اشتیاق و همتی هست- آن را نادیده بینگاریم.

با گفتمان انقلاب اسلامی مختصات و تعریف دولت-ملت هم دچار تحول بنیادین شده است. پیش از انقلاب، قوت و توانی فکری- اعتقادی در کار نبود تا یک سردار ملی به ظهور رسد و از همین جهت به کورش و مانند آن متوسل می‌شدند ولی با انقلاب اسلامی نه یک سردار، بلکه سرداران ملی فراوان به ظهور رسیدند و سردار سلیمانی در اوج و قله این تحول ایستاده است.

اگر از منظر فلسفه سیاسی به نقش امثال سردار شهید حاج قاسم سلیمانی نظر کنیم، می‌بینیم که اینان کاری کردند کارستان و در تکوین دولت-ملت، نقشی اساسی داشتند و این با گفتمان انقلاب اسلامی است که امکان‌پذیر شد، نه با «منورالفکری مشروطه» یا با «غرب‌زدگی استبداد پهلوی» یا مانند آن.



آنچه در دفاع مقدس اتفاق افتاد، آن فرهنگ و روحیه را بزرگانی مانند حاج قاسم و دوستان او تداوم بخشیدند. به علاوه حاج قاسم و نیروی قدس سپاه آن آگاهی را یک مرحله نیز ارتقا داده‌اند، به این معنی که مرزهای ایمانی و انسانی را نیز مورد ملاحظه قرار داده‌اند که این ویژگی، در دولت-ملت مدرن مفقود است. البته دولت-ملت مدرنی مانند ایالات متحده نیز گاهی مرزهای کشورهایی را- که فی‌المثل پایگاهی آمریکایی در آن مستقر است- مرز خود تلقی می‌کند اما به لحاظ استکباری. تفاوت ژنرال و سردار در همین است.

ژنرال در پی توسعه طلبی و استعمار است و اگر به آن سوی مرزش پای می‌گذارد در پی سلطه به آن سوی مرز است و فرایند استعماری، بهره‌برداری سلطه‌جو از مورد سلطه است و از آن سرزمین برای دولت-ملت خود بهره‌کشی می‌کند و گرنه دغدغه مشارکت سیاسی آن «ملت مورد سلطه» در آموزش را ندارد. سردار به رغم ژنرال، در پی امنیتی صرفا درون مرزهای اعتباری و قراردادی نیست. هر جا مظلومی باشد، باید به کمک او برویم. اگر مظلومی ندایی سر می‌دهد که من در ناامنی‌ام، او خود را در سرنوشت آن مظلوم نیز شریک می‌داند؛ البته از جهتی امنیت منطقه و جهان، برای من و مرزهای دولت-ملت من هم امنیت ایجاد می‌کند و اگر همسایه‌ام در ناامنی باشد، امنیت من نیز در مخاطره خواهد بود اما این مطلب، «جهتی حداقلی» است؛ و «دلیل اصلی» سردار در برقراری امنیت فراملی نیست. «جهت حداکثری» آن است که سردار آن همسایه و آن مظلوم را بالا صاله مد نظر قرار می‌دهد و راضی نیست که خود در امنیت و مرز امن باشد اما آن دیگری، نه مرزی داشته باشد و نه امنیتی و نه حق مشارکتی سیاسی. این احساس و وظیفه البته بی‌ضابطه نیست و نیز منوط به تقاضای آن مظلوم است. عبارتی از حاج قاسم هست که الازهر با آنکه همسایه غزه است اما عکس‌العملی راجع به گرسنگی و فشار بر غزه نشان نمی‌دهد. این نقد از آن جهت است که الازهر دامنه خود را منحصر در الازهر می‌بیند و به تعبیری «واتیکانیزه» شده است و نه تنها وظیفه‌ای انسانی و ملی نسبت به غزه برای خود قائل نیست- چرا که فشار بر غزه و حضور رژیم صهیونیستی، ناامنی مرزهای خود او نیز هست- بلکه وظیفه‌ای دینی یا حتی انسانی نیز ورای مرزش برای خود قائل نیست. سردار انقلاب اسلامی قائل به آن است که امنیت باید برای همه باشد.

حاج قاسم و نیروی قدس نگاه‌های فراتر از مرزهای جغرافیایی دارد. سردار سلیمانی و سپاه قدس فهم ملی از امنیت را ارتقا داده و فراجغرافیایی کرده است. در اثر این جانفشانی‌ها مردم اکنون بهتر می‌دانند که امنیت صرفا با حفظ مرز دولت-ملت محقق و پایدار نمی‌شود. امنیت مساله‌ای ذوابعاد است و اکنون به یمن آن مجاهدت‌ها چشم ما به بعضی ابعاد آن گشوده شده است. آن شاه‌سلطان حسین صفوی بود که امنیت را تنها در کاخ و برج و باروی خود درک می‌کرد و امنیت مردم تا دروازه‌های کاخ برای او مطرح نبود.

پس همان‌طور که در دفاع مقدس، مشارکت در مرزهای جغرافیای دولت-ملت، با کمک سرداران، ارتقا پیدا کرد. مرحله دوم مربوط به حاج قاسم و مشارکت در امنیت منطقه‌ای بود که با فعالیت‌های داوطلبانه و غیراستعماری پیگیری شد و می‌بینیم که مورد تایید و تمجید ملت نیز واقع شده است. اینکه ملتی چنین سردار شهیدی را با چنان شکوهی تشییع می‌کند، یعنی آن مشارکت غیراستعماری منطقه‌ای مورد تایید و تمجید و پذیرش اوست و این منحصر در ایران نیست، بلکه تشییعی که

در عراق صورت پذیرفت یا عزاداری‌هایی که در هند، پاکستان، لبنان، سوریه و... برای این شهیدان منعقد شد نیز ناظر به پذیرش آن «مشارکت غیراستعماری» در میان ملت‌های منطقه و فراتر از آن است و قابل توجه اینکه در خبری خواندم تنها در پاکستان بیش از ۲۰۰ مجلس عزاداری برای حاج قاسم و یارانش منعقد شد.

در دولت-ملت مدرن و ذیل قرارداد اجتماعی، دولت بناست که پای «دیگری» را از حدود «من» بیرون نگه دارد.

یک سردار برای دفاع از حاکمیت ملی با حضور میلیونی مردم تشییع می‌شود. دفاع این سردار از شخص نبود و دفاعی از ملت و ملیت محسوب می‌شد و قبول عام این مطلب است که به چنان تشییعی منتهی می‌شود. در دفاع مقدس نیز فرقی میان نیروی موظف نظامی و بسیجی نبود. همه رزمنده محسوب می‌شدند و همه نیروی دفاع ملی بودند؛ گرچه ادبیات روشنفکری بنا دارد این دوگانگی را پدید آورد و تشدید کند.

گفتیم که یکی از مشخصه‌های دولت-ملت، مرزهای جغرافیایی است. یعنی هم حاکمیت و هم ملت مرزها را به رسمیت بشناسند. بازرگان در سازگاری ایرانی- که پیش از انقلاب منتشر شد- تعبیر جالبی دارد؛ می‌گوید اگر در مرزها جنگی رخ دهد، مردم ما می‌گیرند ولی اگر در محله‌شان آشوبگر و یاغی‌ای پیدا شود، بسیج می‌شوند تا با او مقابله کنند. بازرگان این روحیه را «روحیه محلی ایرانیان» می‌داند به این معنی که مرزهای کشور را از آن خود نمی‌دانند. در پس انقلاب اسلامی اما جنگی در غرب کشور رخ داد و از دورترین نقطه شرقی، کسانی آمدند و در جنگ درگرفته در غرب کشور شرکت کردند و شهید دادند یعنی مرزشان را مرز کشور و قلمرو جمهوری می‌دانستند. این انقلاب بود که چنین تحولی را پدید آورد و در پدید آمدن این تحول، سرداران نقشی اساسی داشتند چرا که توانستند ملت را در تراز بالایی از جغرافیای سیاسی سهیم کنند و مشارکت دهند. ما دیگر سرداران محلی و شهری نداشتیم و با انقلاب اسلامی سرداران ملی- یعنی سردارانی که مرزهای جغرافیای سیاسی دولت-ملت را حفظ می‌کنند- پیدا کردیم. واضح است که این عبارات به معنای تخفیف شأن برخی سرداران مشروطه‌خواه نیست چه آنان در فتح تهران موثر بودند اما ما در همان بازه زمانی پیش از انقلاب بسیاری از سرزمین‌هایمان را از دست دادیم، چرا که سردارانی ملی نداشتیم. آیا رضاخان که خود آرات و هیرمند و منافع ملی را طی قراردادهایی واگذار کرد، می‌تواند سرداری ملی تلقی شود؟ به علاوه می‌توان در تاریخ دید که هسته‌های مقاومت محلی مقابل تجاوز خارجی- که در دوره مشروطه با پهلوی به ظهور رسید- نه تنها کاملاً از حکومت مرکزی مستقل بود، بلکه حکومت مرکزی یا مستقیماً آنان را سرکوب می‌کرد یا در سرکوب آنها با خارجی همدست می‌شد. پهلوی نهایتاً می‌توانست ژاندارم منطقه باشد و نه «دولت-ملت» چرا که گفتیم از مختصات دولت-ملت آن است که مستقل از قدرت‌های غیرملی باشد و مردم در سیاستگذاری هایش شریک و سهیم باشند.

رزمنده اسلام یا سردار اسلام توانست افق مردم را از سطح امنیت محلی به امنیت کشوری ارتقا دهد و در اثر این ارتقا، ملت به مرزها و دخالت در مرزها توجه پیدا کردند. اینکه ملت از سرداران و رزمندگان شهید خود تجلیل می‌کنند و این تجلیل هنوز هم برقرار است، دال بر همین مطلب است و حتی شهادی گمنام نیز که مشخص نیست اهل کجاست یا کیستند، هر جا که بروند و دفن شوند، از ایشان به بزرگی تجلیل می‌شود و ملت آنان را از خود می‌دانند.

ملت خود را در تمام جغرافیای سیاسی سهیم دانسته و این کاری بزرگ است و ممکن نبود، مگر با مساعی سرداران. در دفاع مقدس سردارانی داشتیم که به برکت مجاهدت و خون آن شهیدان، چنین امری به وقوع پیوست؛ بزرگانی چون حاج همت، شهید دستواره، باکری‌ها، متوسلیان و خیلی بزرگان دیگر. اینکه امروز می‌بینیم حرکات ناخردانه‌ای مانند حذف نام شهدا با واکنش جدی مواجه می‌شود نیز دال بر همین آگاهی است که دیگر منحصر در مرز محله‌ها نیست.

یکی از مشخصه‌های دولت-ملت، مرزهای جغرافیایی است. بازرگان در سازگاری ایرانی تعبیر جالبی



دارد؛ می‌گوید اگر در مرزها جنگی رخ دهد مردم ما می‌گیرند ولی اگر در محله‌شان آشوبگر و یاغی‌ای پیدا شود، بسیج می‌شوند تا با او مقابله کنند. اما بعد از انقلاب از دورترین نقطه شرقی، کسانی آمدند و در جنگ درگرفته در غرب کشور شرکت کردند. این انقلاب بود که چنین تحولی را پدید آورد و در پدید آمدن این تحول، سرداران نقشی اساسی داشتند